

# زندادان خانگی، دوری از واقعیت جهان

متن سخنرانی "آنگ سان سوچی" برنده‌ی جایزه‌ی صاح نوبل در سال ۱۹۹۱\* در سالن شهرداری اسلو، در شانزدهم ماه جون ۲۰۱۲

برگردان: عباس شکری

در حین زندان خانگی بودن‌ام، اغلب این احساس را داشتم که دیگر بخشی از واقعیت جهان نیستم. خان‌ام انگار که جهان من بود. جهانی هم بود که در آن جا آزادی نبود و مردم نیز در زندانی بزرگ و همه‌گانی زندگی می‌کردند. دنیایی هم بود که در آن آزادی بود و دموکراسی؛ هر یک از این دنیاها، سیاره‌های مختلفی بودند که در مسیر خود در جهان بی‌تفاوت در حرکت بودند.

عالیجنابان، اعلیحضرت، اعضای محترم کمیته‌ی صلح نوبل، دوستان گرامی!

سال‌ها پیش که انگار عمری می‌نماید، در آکسفورد نشسته بودم و همراه با پسر «آلکساندر» به برنامه رادیو Desert Island Discs گوش می‌دادم. برنامه شناخته شده‌ای که هنوز هم ادامه دارد و در آن شخصیت‌های مشهور از جامعه‌های گوناگون دعوت می‌شدند تا در مورد «هشت لوح» صحبت کنند. کتابی در کنار انجیل و آثار برجسته‌ی «شکسپیر»، کتابی که مانند وسیله‌ای ضروری و نجات‌بخش، حتی در سواحل جزیره‌ای متروک هم باید به همراه داشت. در پایان برنامه که ما هر دو از آن لذت برده بودیم، «آلکساندر» پرسید: "آیا ممکن است که روزی «من» به این برنامه‌ی رادیویی دعوت شوم؟" بدون آن که فکر کنم، پاسخ دادم: "چرا نه؟" از آنجا که او می‌دانست تنها افراد مشهور به این برنامه دعوت می‌شوند، با علاقمندی خالصانه‌ای پرسید، به چه دلیلی باید مرا به این برنامه دعوت کنند. در مورد این پرسش کمی فکر کردم و پاسخ دادم: "شاید به این خاطر که من برنده‌ی جایزه‌ی نوبل ادبیات شده باشم". در پی این پاسخ، هر دو به خنده افتادیم. چشم‌انداز چنین جایزه‌ای شادی‌آور بود اما با احتمال بسیار ناچیز. (نمی‌دانم چرا چنین پاسخ دادم. شاید به این دلیل که در همان زمان کتابی خوانده بودم که به وسیله‌ی یکی از برندگان جایزه‌ی نوبل ادبیات نوشته شده بود یا نویسنده‌ای مشهور که به این برنامه

دعوت شده بود).

در سال 1989 که مرحوم همسر، زنده یاد، «مایکل آریس» برای دیدار با من در اولین دوران زندان خانگی، آمده بود، برایم تعریف کرد که یکی از دوستان، «جان فینیس» مرا برای جایزه صلح نوبل، کاندید کرده است. آن زمان هم انگار می‌بایست بخندم. یک لحظه، حیرت بر چهره «مایکل» نشست و گویا که علت خنده‌ی مرا دریافته بود. جایزه صلح نوبل؟ چه اندیشه زیبایی، اما نسبتن خیالی دور و نامحتمل. بنابراین، وقتی که خبر برنده شدن‌ام را شنیدم، چه احساسی داشتم، پرسشی است که در این سال‌ها هزاران بار شنیده‌ام. این جایزه، وسیله‌ای شد تا بی‌تردید به بازتاب معنای جایزه صلح نوبل برای «من» و معنای صلح برای «من»، فکر کنم.

چنانچه بارها در مصاحبه‌ها هم گفته‌ام، خبر اعطای جایزه صلح نوبل به خودم را شبی از رادیو شنیدم. چیزی که در آن زمان، خیلی هم برایم شگفت‌انگیز نبود. چرا که از چند هفته پیش، در برنامه‌های گوناگون رادیو و تلویزیون‌ها، مرا به عنوان شانس اول مطرح می‌کردند. در اثنای تهیه متن این سخنرانی، به شدت برای یادآوری اولین واکنش‌ام، بعد از شنیدن برنده‌ی جایزه صلح نوبل تلاش کردم. فکر می‌کنم، اگرچه مطمئن هم نیستم، واکنش من چنین بود: "آه، سرانجام تصمیم گرفتند که جایزه را به من بدهند". در مجموع، کمی غیرواقعی می‌نمود، زیرا من در آن زمان احساس کردم که انگار خودم غیرواقعی‌ام.

در حین زندان خانگی بودن‌ام، اغلب این احساس را داشتم که دیگر بخشی از واقعیت جهان نیستم. خانه‌ام انگار که جهان من بود. جهانی هم بود که در آن جا آزادی نبود و مردم نیز در زندانی بزرگ و همه‌گانی زندگی می‌کردند. دنیایی هم بود که در آن آزادی بود و دموکراسی؛ هر یک از این دنیاها، سیاره‌های مختلفی بودند که در مسیر خود در جهان بی‌تفاوت در حرکت بودند. آنچه جایزه صلح نوبل انجام داد، این بود که من بار دیگر به جهان دیگری که انسان‌ها خارج از سلول خانگی من زندگی می‌کردند، بازگشتم و احساس واقعی‌ام را بازیافتم. البته که این روند، به یکباره انجام نشد. اما به تدریج که روزها و ماه‌ها می‌گذشتند و اخبار واکنش‌های مربوط به اعطای این جایزه از طریق رادیو به من هم می‌رسید، فهمیدم که جایزه صلح نوبل چه معنای گسترده‌ای برای من دارد. این جایزه مرا یک بار دیگر به جامعه‌ی مشترک انسانی کشاند. از این مهم‌تر، توجه جهانیان به مبارزه‌ی مردم برمه (میانمار) برای دست یافتن به آزادی،

دموکراسی و حقوق بشر بود و این که ما فراموش نخواهیم شد.

فراموش شدن! فرانسوی‌ها می‌گویند که جدایی مثل مردن است. فراموش شدن هم نیز انگار مردن است. فراموش شدن، انگار از دست دادن پیوندی است که ما را به سایر انسان‌ها گره می‌زند. وقتی که آخرین، مددکاران مهاجرت و پناهندگان برمه، را در تایلند دیدار کردم، خیلی‌ها بانگ می‌زدند: "ما را فراموش نکن". منظور آنها این بود که: "تلاش‌های ما را فراموش مکن، فراموش نکن که چه می‌توان انجام داد تا کمک و یاری برای ما باشد. فراموش نکنید که ما هم به جهان شما تعلق داریم". آن‌گاه که کمیته‌ی صلح نوبل، جایزه را به من داد، در واقع شناسایی این بود که ظلم دیدگان و در انزوا قرار گرفته‌ها در برمه هم بخشی از جهان‌اند و انسانیت واحدی است یکدست که مصداق بنی آدم اعضای یکدیگرند، می‌باشد. معنای دریافت جایزه‌ی صلح نوبل، برای من شخص این هست که مبارزه‌ی ام برای دموکراسی و حقوق بشر، به کرانه‌های دور، فراتر از مرزهای ملی، گسترش می‌یابد. جایزه‌ی صلح نوبل دریچه‌ای را در قلب من گشود.

تصور و کارایی برمه‌ای از صلح را می‌توان، کامیابی و تبدیل رؤیا به واقعیت توصیف کرد. کامیابی، آنگاه که فاکتورهای مخالف هماهنگی، زندگی در سایه آرامش و صلح و نیکی، نابود شده باشند. معنای دقیق و کامل واژه‌ی « nyein-chan », سرد کردن و آرام کردن محل آتش‌سوزی است پس از عملیات اطفای حریق. آتش‌ها به صورت درد و قهر جهان پیرامون ما را ویران می‌کند. در سرزمین من، هنوز دشمنی در شمال و غرب در جریان است. خشونت بین گروه‌های مختلف که منتهی به آتش‌سوزی‌های مرگ‌آور شده و مرگ. این شوربختی، حتا چند روز پیش که من برای سفر به اینجا آماده می‌شدم، نیز ادامه داشت. اخبار زشتی و پلشتی و خشونت در گرداگرد جهان، لحظه‌ای قطع نمی‌شود. پیام‌های گرسنگی، نیاز به لقمه‌ای نان، بیماری، آوارگی، بیکاری، فقر، بی‌عدالتی، تبعیض، پیشداوری، دورویی و دروغ، چاشت هر روزه‌ی زندگی امروز ما است. نیروهای منفی در همه‌جا هستند که پایه‌های صلح را تضعیف می‌کنند. همه‌جا شاهد تنش و ستیزاندیشیده نشده‌ای هستیم با منابع مادی و انسانی که حیات و بقای آنها برای ادامه‌ی توازن، هم‌سازی و کامیابی در جهان، الزامی است.

جنگ جهانی اول، ستیز وحشتناک بود با شرکت جوانان و نیروهای بالقوه جامعه. جنگی که در آن نیروهای مثبت جامعه بی‌رحمانه به هدر رفتند. غزل‌های مربوط به آن دوران، برای من معنای خاصی دارند، چون که من آنها را زمانی خواندم که هم سن و سال همان جوانانی بودم که

پیش از آن که بتوانند از امکانات بهتر زندگی بهره‌مند شوند، ماشین جنگ آنها را از رسیدن به دنیای بهتر، محروم کرد و راهی دیار مرگشان کرد تا از شکوفایی این همه نیروی بالقوه که می‌توانستند جهانی بهتر را بسازند، جلوگیری کند. یکی از سربازان جوان آمریکایی که همراه با یکی از لژیون‌های فرانسوی می‌جنگیده، نوشته است که او در سال 1916 بارها مرگ را در برابر چشمان‌اش تجربه و دیدار کرده است: "در ستیز با این یا آن باریگارد جنگی"، "در دامنه این کوه یا بلندی آن سلسله جبال"، "نیمه شب در این یا آن شهر که در شعله‌های آتش می‌سوزد". برای تصرف مکان‌هایی بی‌نشان و فراموش شده، جان‌های جوان، عشق‌های دوران جوانی و زندگی نابود شدند. چرا؟ پس از نزدیک به صد سال، هنوز هم برای این پرسش، پاسخی مناسب و راضی‌کننده پیدا نکرده‌ایم.

امروز آیا چنان نیست که به علت غفلت و بی‌دقتی، در مواجهه با آینده و انسانیت، خود را مقصر بدانیم، گرچه کردار امروز ما با خشونت کمتر از صد سال پیش انجام می‌شود. جنگ تنها میدانی نیست که در آن حرف صلح است اما نتیجه‌ای ندارد. همه‌جا، هر جا که درد و رنج نادیده گرفته شود، برای ستیز، دشمنی کاشته می‌شود، زشتی درد و آلام در هم می‌شکند تا خشم و تلخی و ستیز آفریده شود.

یکی از وجه‌های مثبت زندگی در انزوای زندان خانگی، این بود که من وقت کافی داشتم تا بر معنای واژه‌ها و موضوع‌هایی که شناخته بودم و برای همی عمر پذیرفته بودم‌شان فکر کنم؛ به عنوان یک فرد بودایی، از همان زمانی که کودکی بیش نبودم، در مورد «*dukkha*» که ترجمان آن رنج و عذاب و درد هست، چیزهای زیادی شنیده بودم. تقریباً هر روز اطرافیان‌ام که یا پیر بودند و یا میان‌سال، مدام واژه‌ی «*dukkha, dukkha*» را زمزمه می‌کردند. این واژه‌ی «درد و درد» هنگامی که از ناراحتی‌رها می‌شدند و یا در عذاب بودند، وقتی که کودکان را یاری می‌کردند یا با حادثه‌ای که شوربختی برای‌شان داشت روبرو می‌شدند، ورد زبان مردم بود. در ضمن، برای اول بار، در اثنای زندان خانگی بود که من به طور واقعی با شش «درد» بزرگ مواجه شدم: پیر شدن، بیمار شدن، مردن، جدا شدن از عزیزان، مجبور شدن به زندگی در کنار کسانی، غیر از عزیزان‌ات، وارد دنیای تخیل و پندار شدن. من در مورد هر یک از موارد شش‌گانه دست به اندیشه و پژوهش زدم. این تحقیق از زاویه‌ی مذهبی نبود که بر اساس زندگی معمولی روزانه‌مان انجام شد. اگر «درد و رنج» بحث اجتناب‌ناپذیر زندگی ما است، پس باید تا آنجا که ممکن است، از میزان آن کاسته

شود که در عمل قابل تحمل باشد. من به تأثیرگذاری برنامه‌های متفاوت پیش و پس از زایمان نیز اندیشیدم: حفاظت و سرپرستی مادر و نوزاد، مراکز و خانه‌های سالمندان برای نگهداری از کهنسالان؛ خدمات همه‌گانی بهداشت و سلامتی، پرستارهای دلسوز و ... به آخرین شکل درد نگاهی عمیق انداختم: جدا شدن از عزیزان و به اجبار در کنار دیگرانی زندگی کردن که عزیزان نزدیک نیستند. بودا چه چیزی تجربه کرده بوده که این دو را بخشی از دردهای بزرگ انسانی نام داده است؟ به زندانیان، پناهندگان، مهاجرین اجباری و سرانجام به قربانیان فروش انسان، فکر کردم، به بشمارانی که از ریشه‌ی خود جدا شده و از خانه و کاشانه‌ی خود رانده شده‌اند، فکر کردم، به همهی آنهایی که از خانواده و دوستان خویش جدا شده‌اند و مجبورشان کرده‌اند تا با کسانی زندگی کنند که همواره هم روی خوشی به همسایه ناآشنایان نشان نمی‌دهند.

ما خوشوقت هستیم که در دورانی زندگی می‌کنیم که به رفاه اجتماعی و کمک‌های انسانی نه به عنوان کرداری دل‌خواه که به مثابه‌ی یک ضرورت، نگاه می‌شود. من خوشبختام که در دورانی از هستی، زندگی می‌کنم که سرنوشت زندانیان سیاسی و عقیدتی، دلمشغولی همهی مردم است. در جهانی زندگی می‌کنم که دموکراسی و حقوق بشر، موضوعی است همه‌گانی و مشترک برای انسان‌ها. در حین سال‌هایی که در زندان خانگی بودم، کمتر زمانی بود که توان و انرژی خودم را وام‌دار بخش‌هایی از اعلامیه جهانی حقوق بشر نیاشم. وقتی که از یک سو ندیده انگاشته شدن و تنفر از حقوق انسانی منتهی به کرداری برابر با بربریت می‌شود، از سوی دیگر، همین کردار زشت که وجدان انسانی را نیز به لرزه در می‌آورد و پیشرفت جهانی که در آن انسان‌ها دارای آزادی بیان و آزادی عقیده‌اند، جهانی که آزادی‌رهایی از ترس و نیاز بخشی از زندگی روزانه مردم شده و احترام به موازین اعلام شده در اعلامیه جهانی حقوق بشر، هدف عمومی شده است، را شاهد هستیم.

... حمایت و پشتیبانی قانون از انسان و انسانیت، الزامی است، چرا که انسان مجبور نباشد به عنوان آخرین راه‌کار خود، علیه ظلم و جور زورگویان، دست به شورش بزند.

اگر از من پرسیده شود که چرا من برای حقوق بشر در برمه، دست به مبارزه زده‌ام، پاسخ من در دو بخشی که نام بردم نهفته است. اگر از من پرسیده شود که چرا برای دموکراسی در برمه مبارزه می‌کنم، علت آن این است که به باور من نهادهای دموکراتیک و کنش برای حفظ حقوق انسانی، ضروری است.

در طی سال‌های گذشته نشانه‌هایی وجود دارند که دال بر تلاش کسانی است که به دموکراسی و حقوق بشر باور دارند، این تلاش به ثمر رسیده و برمه در این راه گام بر می‌دارد. تغییراتی در جهت مثبت رخ داده است؛ گام‌هایی در جهت دموکراتیزه کردن برداشته شده است. وقتی نسبت به آینده با خوشبینی توأم با احتیاط می‌نگرم، به این دلیل نیست که به آن باور ندارم، بلکه برای آن است که من نمی‌خواهم دل ببندم به امیدها و باورهای کور. بدون باور به آینده، بدون اعتقاد به این که ارزش‌های دموکراتیک و حقوق بنیادین انسانی نه تنها ضروری که برای جامعه ما امکان‌پذیر هستند، جنبش ما نمی‌توانست در کنار این همه نامردمی سالیان گذشته زنده بماند. بعضی از مبارزین ما در حال انجام وظیفه قربانی شدند، بعضی‌ها از جنبش کناره‌گیری کردند، اما هسته اصلی این جنبش به راه خود که دشوار بود و ناممکن می‌نمود، ادامه دادند. گاهی اوقات، وقتی که به سال‌های گذشته فکر می‌کنم، به حیرت می‌افتم که چگونه در شرایط بس دشواری که موجود بود، این راه را ادامه دادیم. بدیهی است که این به دلیل باور کور یاران‌مان به هدف کلیمان نبوده، بلکه اساس و بنیان این پایمردی، ارزیابی روشن‌بینانه از تداوم قدرت و احترام عمیق برای امیدهای مردم بوده است.

به خاطر همین تغییرات در کشورم بوده که اکنون من همراه با شما اینجایم و همین تحولات هم مدیون تلاش جهانیان است و سپاس من تقدیم همه‌ی آنهایی که به خاطر آزادی و عدالت کاری کردند که نه تنها توجه مردم عادی، سیاستمداران را هم متوجه بی‌عدالتی و شرایط دشوار مردم سرزمین من کردند. پیش از آن که از این پیشتر بروم و از زندانیان سیاسی/عقیدتی که موسوم‌اند به زندانیان وجدان حرفی بزنم، در وطن من هنوز هم از این دست زندانیان فراوان است. علت هراس من این است که اکنون که بیشترین زندانیان مشهور به خاطر مبارزات مردم جهان در کنار مردم برمه، از بند رها شده‌اند، آن بخش از زندانیان که اسم و رسمی ندارند و از شهرت بهره‌ای نبرده‌اند، به دست فراموشی سپرده شوند. امروز اگر من اینجا ایستاده‌ام، به این علت است که روزی من هم زندانی سیاسی/عقیدتی یا زندانی وجدان بوده‌ام. هرگاه به من می‌نگرید و به حرف‌هایم گوش می‌کنید، فراموش نکنید، آنچه که اغلب می‌شنوید، که حتا یک زندانی وجدان هم اگر در همه‌ی جهان وجود داشته باشد، زیاد است، حقیقت تلخی است که برای نابودی آن باید تلاش کرد، و دریغا که اکنون بیش از یک زندانی وجدان در پشت دیوارهای بلند و مستحکم اسیر می‌باشند. در سرزمین من، اینان حتا هنوز به دادگاهی عادلانه نیز سپرده نشده‌اند. از شما

خواهش می‌کنم که پیش از هر چیز، آنها را فراموش نکنید و دو دیگر آن که، برای رهایی آنها از بند، بیشترین تلاش خود را مبذول دارید تا در دامن عدالت بقیه عمر را به سر برند.

برمه کشوری است که شامل گروه‌های قومی زیادی است. اگر قرار است  به آینده‌ی آن باور داشت، باید این امید بر شانه‌های احساس وحدت و یگانگی سوار باشد. از همان اوایل سال 1948 که ما استقلال خود را به دست آوردیم، هرگز نتوانستیم شاهد صلح کامل در سراسر کشور باشیم. ما در شرایطی قرار نگرفتیم که اعتمادسازی کنیم و درک متقابلی از الزامات برای از بین بردن ریشه‌های درگیری و ستیز، داشته باشیم. با آتش‌بسی که از سال 1990 تا سال 2010 برقرار شده بود، امید برقراری صلح نیز بیشتر شد، آنگاه که این آتش‌بس نیز در هم شکست، امید نیز چون شمع‌ی سوسو زن، به خاموشی گرائید. برای از بین بردن و شکستن آتش‌بس همین بس که یکی از صاحبان قدرت، بی‌فکری کند تا آرامش به طوفانی بزرگ تبدیل شود که خانمان‌سوز هم هست. در چند ماه اخیر پیشرفت‌هایی در مذاکرات بین دولت و نیروهای مسلح مخالف که شامل قومیت‌های زیادی نیز می‌شوند، رخ داده است. امیدوارم که قرارداد آتش‌بس منتهی به راه‌حل سیاسی شود که براساس امیدهای مردم و احساس وحدت و یکدلی به وجود آمده است.

هم حزب من و هم اتحادیه سراسری برای دموکراسی و شخص من، آماده‌ایم و می‌خواهیم هر مسئولیتی که به صلح ملی در برمه کمک کند را بپذیریم و نقش خود را در بازی صلح و دوستی و وحدت بازی کنیم. اصلاحاتی که توسط رئیس‌جمهور «U Thein Sein» آغاز شده است، زمانی امکان موفقیت می‌یابد که همکاری هوشمندانه‌ای هم بین نیروهای درونی رخ داده باشد: نیروهای نظامی، نیروهای قومی و ملی، حزب‌های سیاسی، رسانه‌ها، نهادهای جامعه‌ی مدنی، بخش صنعتی و تجاری و پیش از همه، مردم. تنها اگر زندگی مردم بهتر شود، می‌شود گفت که اصلاحات تأثیرگذار بوده‌اند و در این رابطه، جامعه‌ی جهانی نقش بزرگی را باید در این بازی داشته باشد. توسعه، کمک‌های انسان دوستانه، توافق‌نامه‌های دوجانبه و سرمایه‌گذاری‌ها باید هماهنگ و برنامه‌ریزی شده باشند تا اطمینان حاصل شود که همه‌ی آنها در ترویج اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و رشد متوازن و پایدار، به کار گرفته می‌شوند. کشور ما از ظرفیت بالایی برخوردار است که باید گسترش بیشتری بیابد تا نه تنها در جهت اقتصاد و بازرگانی توسعه یابد که باید در جهت دموکراتیک نیز گام بردارد تا جامعه و مردم برمه از رفاه اجتماعی بیشتری بهره‌مند شوند، امنیت اجتماعی بیشتری داشته باشند و از

آزادی بیشتری برخوردار شوند.

صلح در کشور ما، متاعی است غیرقابل تقسیم. تازمانی که نیروهای منفی بر نیروهای مثبت جامعه پیروز می‌شوند، گذشته از این که در کجا رخ می‌دهد، همه‌ی ما در خطر هستیم.

پرسش این است که آیا انسان می‌خواهد که برای همیشه نیروهای منفی را نابود کند؟ پاسخ ساده، «نه» است. ذات انسان شامل نیروهای منفی و مثبت است. درضمن، انسان این توان را دارد که نیروهای مثبت را تقویت کند و نیروهای منفی را هم یا به حداقل برساند و یا به طور کلی از خود دور کند. صلح مطلق، هدف دست‌نیافتنی در جهان است، اما هدفی است که باید برای نزدیک شدن به آن تلاشی هر روزه داشته باشیم. باید نگاه‌مان را همان‌گونه که یک مسافر در هنگام گذار از کویر و بیابان لحظه‌ای غفلت نمی‌کند، به هدف رسیدن به صلح بیندازیم و نگذاریم که حتی یک آن از دیدرس‌مان دور شود. باوجود آن که به صلحی کامل و پایدار جهانی، دست نمی‌یابیم، چون صلح پایدار جهانی، متعلق به این جهان نیست، تلاش همه‌گانی برای خلق صلح، می‌تواند اعتماد و دوستی افراد و ملت‌ها را جلب کند و به این ترتیب همه‌گان در امور جمعی انسانی و امن‌تر شدن جامعه شرکت داشته باشند و فضایی دوستانه‌تر ایجاد شود.

واژه‌ی «دوستانه‌تر» را پس از توجه دقیق و بررسی همه‌جانبه، انتخاب کردم و پس از سال‌ها کار در تنهایی، این واژه را به زبان می‌آورم. آن‌گاه که به شیرینی کلام می‌رسیم، بگذارید بگویم که در این شیرینی، تنوع و چندگونگی نیست؛ به باورم بهترین و با ارزش‌ترین شیرینی که تجربه کرده‌ام، چیزی است که از مهربانی و دوستی آموخته‌ام. هر مهربانی و دوستی که در برابر من قد علم کرده است؛ کوچک یا بزرگ، مرا متقاعد کرد که هرگز عشق، دوستی، محبت و مهربانی، هر چه قدر هم که باشد، زیاد نیست. مهربانی و دوستانه عمل کردن، واکنشی است با احساس در برابر امید و نیازهای دیگران. ذره‌ای مهربانی می‌تواند دلی بی‌رحم را هم حتی به رحم آورد و از سنگدلی خارج کند. مهربانی می‌تواند زندگی انسان را تغییر دهد. نروژ با آرایه‌ی خانه و کاشانه‌ای برای رانده‌شدگان از خانه و زندگی خود، نمونه‌ی کاملی از همین نوع مهربانی است. این مهربانی، تبدیل شده است به مکانی برای همه‌ی آنهایی که پیوندهای امنیتی، آزادی و آسایششان در سرزمین مادری‌شان قطع شده است.

در سراسر جهان شاهد حضور پناه‌جویان و پناهندگان هستیم. وقتی که



اخیرا، از کمپ پناهندگی «میلا» در تایلند دیدار کردم، شاهد کسانی بودم که در کمپ پناهندگی، تلاش هر روزه‌شان فراهم کردن زندگی راحت برای کسانی بود که در زندگی خود، در وطن مادری‌شان روزهای دشوار و سختی داشته‌اند. آنها از نگرانی‌های‌شان برای «خستگی کمک‌دهندگان» که همچنین می‌تواند ترجمان «خستگی همدردی» باشد، سخن به زبان می‌راندند. «خستگی کمک‌دهندگان» در خود معنای آشکار کاهش یافتن کمک‌های مالی توسط نهادها، دولت‌ها و افراد را دارد در حالی که «خستگی همدردی» معنای کمتر شدن احساس همدردی با کسانی است که نیاز به مهربانی دارند. این دو نوع خستگی، چه بخواهیم و چه نخواهیم، به یکدیگر پیوند خورده‌اند. آیا می‌توانیم خود را در شرایط «ناتوانی یا خستگی همدردی» قرار دهیم؟ آیا پوشش هزینه‌های یک کمپ پناهندگی بیشتر از مصرف خرید اسلحه است در کشورهایی که مهربانی به دست فراموشی سپرده شده است؟ اگر چشم‌ها را بر هم نگذاریم و وانمود نکنیم که کور هستیم، پاسخ معین است و نیازی نیست که از زبان من یا هر کس دیگری شنیده شود. پس آیا روا است که در برابر درد و رنج دیگران، بی‌تفاوت ماند و کوری را وانمود کرد؟ روی سخن‌ها با همه‌ی نهادها، کشورها و افرادی است در جهان که برای پوشش هزینه‌ی پناهگاه‌های کسانی که از رنج، درد، ظلم، زور و جور فرار کرده‌اند، تلاش کرده و می‌کنند، می‌باشد؛ تلاش شما بذر مهربانی و دوستی و امنیت را می‌کارد که صلح جهانی برداشت آن است.

در اردوگاه پناهندگی «میلا» با نیروهای امدادی تایلندی، گفتگویی سودمند داشتم. آنها مرا با دشواری‌های جدی برای مراقبت از پناهجویان آشنا کردند. آنها مرا با مشکلاتی که در رابطه‌اند با کمپ‌های پناهندگی آشنا کردند؛ نقض قوانین حفظ جنگل‌ها، مصرف غیرقانونی مواد مخدر، مصرف زیاد الکل خانه‌ساز، دشواری کنترل بیماری‌های مالاریا، سل، تب دینگو و وبا. نگرانی کسانی که در بخش کمکرسانی به پناهجویان کار می‌کردند، کمتر از نگرانی خود پناهجویان نبود. کشورهای پناهنده‌پذیر سزاوار توجه بیشتر هستند و باید از نظر عملی هم به آنها کمک بشود تا از پس مشکلات اداری امور پناهندگی برآیند.

هدف نهایی ما باید ایجاد جهانی باشد که در آن پناهجو نباشد و کسی از خانه و کاشانه‌ی خود رانده نشود. باید جهانی بیافرینیم که در آن بی‌خانه، آواره و انسان‌های بی‌امید نباشد، جهانی که گوشه‌گوشه‌ی آن مکانی امن است در سایه‌ی آزادی و امنیت ایجاد شده و صلح پایدار جهانی. هر اندیشه، هر واژه و هر عملی که به جنبه‌ی مثبت

کمک کند، کمکی است به برقراری صلح. هر یک از ما توان شرکت در این کار که رسیدن به صلح را نشانه رفته است، داریم. بیایید دست‌ها مان را به هم پیوند بزنیم تا جهانی غرق در صلح و عشق و دوستی بیافرینیم که در آن شب را در امنیت سر بر بالین می‌گذاریم و صبح هم با کامیابی، سر از بالین برمی‌داریم.

کمیته صلح نوبل اعلامیه خود در اکتبر 1991 را با این واژه‌ها پایان داد: "با دادن جایزه صلح نوبل به «آنگ سان سوچی» کمیته صلح نوبل آرزو می‌کند که این زن را در تلاش خستگی‌ناپذیرش یاری کند و حمایت خود از مردم در سراسر جهان که برای دستیابی به دموکراسی، حقوق بشر و صلح بین قوم‌های مختلف، با به کارگیری راه‌های صلح آمیز و دوستانه، تلاش می‌کنند را اعلام کند". آنگاه که من به جنبش دموکراسی‌خواهانه مردم برمه پیوستام، هرگز فکر نمی‌کردم که روزی چنین جایزه افتخارآمیزی دریافت کنم. تلاش ما برای رسیدن به جامعه‌ای آزاد، با عدالت و امن بوده و هست. جامعه‌ای که در آن مردم بتوانند ظرفیت کامل خود را در راه رسیدن به صلح و دوستی نشان دهند. تاریخ به ما این امکان را داده است تا در راه رسیدن به آنچه به آن باور داشتیم؛ صلح، تلاش کنیم. کمیته صلح نوبل با پشتیبانی از من، راهی را که خود آزادانه انتخاب کرده بودم، نگذاشت که تنها باشم. همواره مردم صلح دوست جهان را در کنار خودم حس کردم. به همین خاطر هم از کمیته صلح نوبل، مردم نروژ و همه‌ی کسان دیگری که در گوشه گوشه‌ی جهان مرا یاری کرده‌اند، سپاسگزارم. همه‌ی شما با حمایت خویش، باور من به جستجوگری مشترک که همان صلح است را تقویت کردید.

باز هم سپاس از همراهی‌تان